

# فقط بچه‌ها بخوانند!

## زری نعیمی

که زود راز اتاقش را برای ملیکا فاش کند که: «ملیکا جون! می‌دونی من چقدر خاطرخواه دارم! همین الان خانم مگس اومده بود و می‌گفت بیا با هم عروسی کنیم.» ملیکا اما دوست خیلی سختگیری است؛ او مواظب است ببیند گربه کتابش را خوانده یا نخوانده. پس می‌گوید: «خوب معلومه! گربه‌های تنبل باید هم با مگس‌ها عروسی کنند!» بعد هم مثل یک معلم سختگیر، دست‌های گربه را با روبان موهایش می‌بندد به صندلی و کتاب را هم می‌گذارد جلویش و می‌گوید: «خب پیشی دلریا تا این رو نخونی بازت نمی‌کنم.» حالا فهمیدید چرا گربه این همه «ادبیات» دارد.

خوب این فقط گوشه‌ای بود از یک داستان گربه و ملیکا. برای آشنا شدن با گوشه‌های مختلف شخصیت گربه نازنین، می‌توانید در ۱۲ داستان او شرکت کنید تا حسابی ادب بیاموزید. شخصیت خیلی پیچیده‌ای است این گربه. در یک داستان قاضی می‌شود و در جریان سیل وحشتناک اشک‌های فیلی، فیل را محاکمه می‌کند، البته همراه با ملیکایش. او حتی در سیل اشک‌های فیلی، به جای آن که بترسد و فرار کند، خودش را به دل سیل می‌اندازد، همراه با مداد و دفترش تا از فیل بازجویی کند، هر بار با سؤال‌هایی اساسی و فیل افکن. آن هم از فیلی که جرم بزرگی مرتکب شده. او وارد دفتر نقاشی گربه شده و آن را پر کرده و دیگر جایی حتی به اندازه کشیدن یک مورچه باقی نگذاشته. گربه و ملیکا شناکنان با یک کاغذ و مداد می‌روند تا به حرف‌های فیل گوش بدهند و آن‌ها را بنویسند. وقتی می‌گویم این گربه با همه گربه‌ها فرق دارد باور کنید. تازه این فقط گوشه‌هایی بود از دو داستان. وارد هر داستان که بشوید، تازه می‌فهمید زندگی چه نکات آموزنده‌ای داشته که شما تا به حال آن را نشناخته‌اید. یک نمونه‌اش را حیف است برایتان نیاورم. شما تا به حال گربه‌ای را دیده‌اید که بتواند با «سیمرغ» ارتباط داشته باشد و سیمرغ پره‌های خودش را به او بدهد، مثل همان‌ها که به رستم داده بود؟ یک روز که سیمرغ داشته آن بالاها پرواز می‌کرده، گربه برایش یک سوت می‌کشد، و بعد کاری می‌کند که رستم هم نتوانسته بود. من نمی‌نویسم، حیف است. سیمرغ هم مثل من و شما باور نمی‌کند که گربه هفت‌خوان را بشناسد. برای همین سیمرغ از او می‌خواهد که: «اگر راست می‌گی یکیش رو بگو ببینم!» و گربه با ابهت و اعتماد، سیل‌اش را تاب می‌دهد و می‌گوید: «نمی‌گم که. می‌ری به رستم می‌گی. اونم یاد می‌گیره!» و بعد با سیمرغ مسابقه نقاشی می‌دهند تا ببینند چه کسی زورش بیشتر است. خوب دقت کنید. نه اسلحه برمی‌دارند، نه می‌جنگند، نه روی سر و کول هم می‌پزند، نه مثل قدیم‌ها شمشیر می‌کشند، زورآزمایی از طریق نقاشی! من به این

ملیکا و گربه‌اش: عروسی گربه ملیکا با خانم مگس / غول ده کله / ماشین گربه باک نداره. نوید سیدعلی اکبر. تصویرگر: لیسا برجسته. تهران: انتشارات افق - کتاب‌های فندق، ۱۳۸۹. بهای هر عنوان: ۲۵۰۰۰ ریال.

ما این‌جا برای خودمان یک گربه بسیار مؤدب داریم. اگر می‌خواهیم ادب بیاموزیم باید از گربه جان درخواست کنیم برایمان کلاس بگذارد. من که مات و میهوت این همه ادب به همراه ادبیات‌اش مانده‌ام. نگاه کنید. شما وقتی با یک مگس ملاقات می‌کنید، یا نه وقتی یک مگس به دیدار شما می‌آید، چه رفتاری با او می‌کنید؟ در بهترین شکل با یک مگس‌کش محکم می‌کوبید بر فرق سرش. تازه بدون این که از او اجازه بگیرید. اما گربه ملیکا اول از راه گفت‌وگو وارد می‌شود نه مگس‌کش. روح گربه جان خیلی لطیف و ناز تشریف دارند. وقتی دوشیزه مگس آداب معاشرت را رعایت نمی‌کند، نه اهل ادب است و نه اهل ادبیات، همین طوری وارد خانه گربه می‌شود بدون وقت قبلی یا تماس تلفنی، سرش را می‌اندازد پایین و عین فیل می‌آید داخل اتاق، و برای خودش هر جایی که دلش خواست می‌نشیند، او ادب و فرهنگش مگسی است. یک وقت خدای ناکرده «ادب» را از مگس بیاموزید. به جای آن از گربه بیاموزید. ببینید با چه ادب و وقاری با مگس صحبت می‌کند: «خانم مگس خواهش می‌کنم روی من ننشینید. اگه خسته شدید تشریف ببرید و روی صندلی بنشینید.» این را می‌گویند «ادبیات گربه‌ای». آن قدر گربه نازنین از خودش ادبیات جالب خلق می‌کند که مگس عاشق‌اش می‌شود و در جا تصمیم می‌گیرد با او ازدواج کند. دستش را می‌آورد جلو، آن هم بدون دستکش و می‌گوید: «اوه، من دوشیزه‌ام، من دوشیزه مگسم!» حالا فکرش را بکنید، اگر «ادبیات مگسی» با «ادبیات گربه‌ای» با هم ازدواج کنند، چه اتفاقی می‌افتد! خوب شد آقای گربه پیشنهاد دوشیزه مگس را گذاشت توی جیبش و در آن را هم محکم بست.

این‌ها که نوشتیم یک چشمه کوچک بود از رفتار انسانی با یک مگس. تازه، یک چیز که خیلی مهم‌تر از «ادب گربه‌ای» است و من یادم رفت بگویم، این است که او اصلاً یک گربه خائن نیست. به دوستش که ملیکا باشد خیانت نمی‌کند. وقتی دوشیزه مگس با کلی ناز و ادا از او درخواست ازدواج می‌کند، گربه می‌گوید اصلاً حرفش را نزن! قبلاً برای ملیکا زور زده‌ام. خیلی راحت می‌توانست به مگس دروغ بگوید و مثل سایر گربه‌ها تقلب کند و یک مدت هم دور از چشم ملیکا با مگس به گردش و تفریح برود. تازه گربه آن قدر راستگوست

می‌گویم «ادب گریه‌ای»! داستان‌های ملیکا و گریه‌اش، یا گریه و ملیکایش، خیلی خیلی آموزنده هستند و برای هر کودک و نوجوان و کهنسال و میانسالی از نان شب واجب‌تر است که در کلاس‌های ادبی گریه و ملیکا شرکت کند تا همه راه‌ها و خوان‌ها را یکی یکی از خود گریه بیاموزد. اگر حرف‌های مرا باور نمی‌کنید هر ۱۲ داستان گریه و ملیکا را بخوانید. آن وقت درخواهید یافت که من چقدر راست گفته‌ام.

**کویاسان. دارن شان. ترجمه فرزانه کریمی. تهران: قدیانی — کتاب‌های بنفشه، ۱۳۸۵. ۱۱۲ ص. ۱۱۰۰۰ ریال.**

«دنبال جیغ و وحشت‌ام، نه خنده. می‌خواهم توی رگ‌های تماشاچی بروم و تکانش بدهم، طوری که وقتی به خانه‌اش برمی‌گردد، همه وجودش بلرزد.» این جملات را دارن شان می‌گوید. نه از زبان خودش. این‌ها را می‌گذارد توی دهان یک فیلمساز زن! خودتان که از حفظ هستید تمام جملات دارن شان را در نبرد با شیاطین. دارن شان هم می‌خواهد با کتاب‌هایش تقریباً همین کار را بکند. این‌ها را از نبرد با شیاطین و فاجعه اسلاتر نوشتیم تا بگویم دارن شان یک رمان نوشته تا وحشت و دلهره را از بین ببرد. لابد فکر می‌کنید ای داد و ببداد، بالاخره آن قدر بزرگ‌ترها و طرفداران ادبیات صلح و آرامش به پر و پای ذهن دارن شان پیچیدند تا او را هم به راه راست ادبیات خودشان بیاورند و آوردند. من این حرف را نمی‌زنم. چون رمان کودک کویاسان را خوانده‌ام. تا آن‌جا که من دارن شان را می‌شناسم، از راه دور، و از طریق کتاب‌هایش، ببوی نیست که از باد و توفان بترسد و عقب بکشد. او آمده تا خالق وحشت باشد، وحشتی که از خواندنش، من و تو و او در سرتاسر جهان لذت می‌بریم. آن‌ها که فرصت خواندن آثار دارن شان را به خودشان نداده‌اند، خودشان را از چشیدن یک غذای بسیار خوشمزه و لذیذ محروم کرده‌اند. آن قدر این بزرگان دچار وحشت هستند که حتی حاضر نیستند این کتاب‌ها را محض رضای کنجکاوی و شناخت بچه‌ها و مخاطب‌ها بخوانند تا بفهمند چرا بچه‌های کتاب‌نخوان، که از خواندن با تمام قوا بیزارند، دربه‌در به دنبال سرزمین اشباح و حالا نبرد با شیاطین او هستند. فقط بلدند بگویند نه، این کتاب‌ها برای بچه‌ها خوب نیستند. مضرند. بگذارید به عنوان یک بزرگ‌تر اعتراف کنم که من تأسف می‌خورم بابت حسرت آن روزهایی که دارن شان و آثارش را نخوانده بودم و نمی‌شناختم. اعتراف می‌کنم من هم فقط به خاطر کنجکاوی آمدم. این‌جا کاملاً برعکس بود. همیشه یا بیشتر اوقات من سعی می‌کنم کتاب‌هایی را که خوانده‌ام و از خواندنش لذت برده‌ام به شما معرفی کنم تا شما هم از آن بچشید. اما در مورد دارن شان و هری پاترها کاملاً برعکس بود. این آثار را شما به من معرفی کردید. وقتی دیدم شما مثل مور و ملخ ریخته‌اید سر این کتاب‌ها، گفتم بگذار من هم یک ذره بچشم، ببینم چه خبر است. حالا مدام به خودم می‌گویم اگر این آثار را نمی‌خواندم و نمی‌شناختم، وحشتناک بود. نه خواندن ژانر وحشت دارن شان. چنان که وقتی فکر می‌کنم اگر ارباب حلقه‌ها را نمی‌خواندم، اگر تالکین را نمی‌شناختم، اگر جین آستین را با غرور و تعصب و اما و ترغیب و

دیگر آثارش نمی‌شناختم، چقدر هولناک بود. من به همه بزرگ‌ترها می‌گویم «نخواندن» بزرگ‌ترین ژانر وحشت است و «خواندن» هر نوع وحشتی را از بین می‌برد. حتی خواندن ژانر وحشت.

دارن شان اما در کویاسان رمانی نوشته تا پل وحشتی را که از آغاز تا امروز میان مرگ و زندگی کشیده‌اند از بین ببرد. پل وحشتی که دیگر در ذهن ما جا افتاده. قبرستان یا گورستان برای زندگان عین وحشت است. پلی که بین زندگان و مردگان کشیده شده تنها یک معنی می‌دهد: ترس و وحشت! مگر نه این است که بزرگ‌ترها هرگز اجازه نمی‌دهند که کودک یا نوجوان، مرده‌ای را از نزدیک ببیند یا لمس کند. حتی اگر این مرده از نزدیکان او باشد. جلوی دیدن و لمس کردن را می‌گیرند. از همان اول رابطه یک زنده با مرده فقط با ترس آغاز می‌شود و ادامه پیدا می‌کند. فکر نمی‌کنم هیچ بزرگ‌تری تا به حال تلاش کرده باشد این رابطه هولناک را از بین ببرد و به موقعیت مرگ هم مثل زندگی فکر کند.

دارن شان در رمان کودک کویاسان این کار را کرده است. کویاسان از قبرستان وحشت دارد. از مرده‌ها و ارواح می‌ترسد. ارواح را مثل هیولاهایی درنده و گرسنه می‌بیند. در روستایی که او زندگی می‌کند بچه‌ها روزها در قبرستان بازی می‌کنند. اما کویاسان نمی‌تواند حتی در کنار بچه‌ها و با آن‌ها از روی پل عبور کند و در قبرستان بازی کند. کویاسان یک دختر است. و باید توجه کنید به انتخاب این شخصیت در رمان کودک از طرف دارن شان. بچه‌های دیگر هم می‌ترسیدند اما فقط شب‌ها، روزها عین خیالشان نبود. کویاسان از نزدیک می‌دید که بچه‌ها ساعت‌ها بازی می‌کنند و بعد در پایان روز سالم و سرحال از پل عبور می‌کنند و به خانه‌هایش می‌روند: «با وجود همه این حرف‌ها کویاسان می‌ترسید. او احساس می‌کرد که ارواح مثل کرم‌هایی زشت و بی‌اندازه دراز، زیر زمین می‌لغزند؛ در عمق زمین، خاک را می‌خراشند؛ همیشه مشتاق فرارند... و مشتاق شکار... شکنجه... کشتن.»

کویاسان هر تلاشی می‌کند شکست می‌خورد و وحشت بر او غلبه می‌کند. وحشت او را فلج می‌کند و دچار تهوع می‌شود و انگار چیزی در سرش می‌کوبد. یک روز به خاطر نجات خواهرش مجبور می‌شود شبانه به قبرستان برود و با ارواح و مردگان روبه‌رو شود. این روبه‌روی، نزدیک شدن، دیدن، حرف زدن و... به تدریج دنیای پوشالی این همه وحشت و هراس را از هم می‌پاشاند. کویاسان می‌بیند که مردگان و ارواح تنها نیستند، آن‌ها دوست دارند که این پل وحشت برداشته شود. و این دو دنیای جدا افتاده و بیگانه از هم، یعنی مرگ و زندگی، کنار هم بنشینند، گپ بزنند، به هم نگاه کنند و همدیگر را لمس کنند. کویاسان مدام به قبرستان می‌رود و برای مردگان قصه تعریف می‌کند و آن‌ها برای او، و بعد یواش یواش مردم و بچه‌ها یاد می‌گیرند که می‌توانند با این جهان ارتباط داشته باشند. «آن‌ها ماهی یک بار، مهمانی خیلی بزرگی برگزار می‌کردند تا دوستی دوباره‌شان با دنیای زنده‌ها را جشن بگیرند. و این مهمانی‌ها خیلی زود به مهم‌ترین جشنواره‌های سال تبدیل شدند. همه مردم بهترین لباس‌هایشان را می‌پوشیدند...» تمام اهالی روستا تا صبح در گورستان می‌خوردند و آواز می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند. وقتی این خبر پخش شد مردم



از شهرها و کشورهای دور و نزدیک آمدند تا با ساکنان دنیای مردگان گپ بزنند. اسرار دوران‌های خیلی دوری را از آن‌ها بشنوند... و خوش بگذرانند. و هیچ کس نمی‌توانست ادعا کند که ارواح جشن گرفتن بلد نیستند.

این همان مسیری است که دارن شان در رمان کودکش طی می‌کند. تا آن‌جا افسانه کویاسان را پیش می‌برد که او در پایان زندگی‌اش بتواند مثل لذتی که از زندگی کردن می‌برد، و بیشتر از آن را از مردن برد. کویاسان از جسم‌اش دور شد. روی درخت‌ها و تا پایین تپه سرسره‌بازی کرد و با نیش باز گفت «فکر کنم می‌خواهم از مردن لذت ببرم».

می‌بینید دارن شان خالق وحشت، در کویاسان می‌خواهد وحشت خلق شده را میان مردگان و زندگان از میان بردارد و به جایش جشنواره‌ای زیبا و پر از شادی بسازد.

کتاب گورستان. نیل گیمن. ترجمه فرزاد فرید. تهران: کتاب پنجره، ۱۳۸۸. ۳۰۸ ص. ۷۰۰۰۰ ریال.

چرایی‌های نیل گیمن را هنوز نمی‌دانم. خود این ترکیب برای من بیشتر از هر چرایی اهمیت دارد.

من خوانده بودم در متون دینی که زندگی پس از مرگ، همچون خواب است. فرورفتن به خوابی عمیق و طولانی. مثل خواب اصحاف کهف. داستانش را که دیگر همه‌تان از حفظ هستید. آخر برخی از دوستان نویسنده به من و معرفی‌های من ایراد می‌گیرند که چرا مدام از این شاخه به آن شاخه می‌پری. مثلاً اشاره می‌کنی به کتاب‌های دیگر، به داستان‌های دیگر. یا همین الان اشاره به اصحاب کهف و آن خواب طولانی. خوب، برای این که من فکر می‌کنم معرفی فقط خلاصه کتاب نیست. معرفی کتاب است. و در معرفی که خودش باید یک اثر هنری باشد، لازم است از ابعاد گوناگون به آن نگاه کرد، در دامنه‌ای هر چه وسیع‌تر که معرفی را تا حد ممکن زیبا و چند وجهی می‌کند.

در متون دینی گفته شده خواب یک نوع از مرگ است. قطع ارتباط با جهان زندگان و فرورفتن در جهانی کاملاً ناشناخته. حس زمان و مکان هم از بین می‌رود. اصحاف کهف وقتی بیدار شدند، فکر کردند فقط چند ساعت خوابیده‌اند. هیچ درکی هم از مکان و آن اتفاقاتی که در پیرامون‌شان رخ داده بود نداشتند.

نیل گیمن با رمان زیبا و جذابش ما را وارد کتابی به نام گورستان می‌کند. اولین قدم را برمی‌دارد در ذهن‌ات، گورستان کتابی است برای خواندن، برای وارد شدن، ورق زدن. و هر کتاب دعوتی است به زیستن با آن موجودی که در کتاب حضور دارد. دومین گام نیل گیمن وارد کردن یک کودک ۱۸ ماهه است به گورستان! گورستان پناهگاه این کودک می‌شود و چهارده سال از او حمایت می‌کند. بزرگش می‌کند. این یعنی شکستن کلیشه ذهنی بزرگ‌ترها. آن‌ها همیشه دیوار بزرگی می‌کشند در ذهن کودک میان مرگ و زندگی. تمام تلاش خود را می‌کنند تا کودک به این جنبه از زندگی وارد نشود. آن را نفهمد. وقتی کسی می‌میرد می‌گویند او به آسمان رفته، نمی‌گویند او به اعماق خاک سفر کرده. برای آن‌ها مرگ اشارتی به حیاتی دیگر نیست. مرگ اشارتی

من خیلی وقت است که آرزو دارم یک جوری با جهان مردگان ارتباط برقرار کنم. خیلی دلم می‌خواست من جای «نوبادی» بودم. سال‌هاست دلم می‌خواهد راهی باز کنم به زندگی پس از مرگ. می‌خواهم بدانم آن‌ها کجا می‌روند. چه جوری ادامه می‌دهند. احمد شاملو در شعری از مارگوت بیگل می‌گوید: «هر مرگ اشارتی است به حیاتی دیگر». من می‌خواهم به این اشاره و آن حیات دیگر راه باز کنم. آن حیات چه شکلی است؟ آن‌ها در آن حیات دیگر چه می‌کنند؟ متون دینی از آن حیات دیگر، پوشیده سخن می‌گویند. مثل یک راز. کلمه «مثل» غلط است برای مرگ. مرگ خود راز است. مثل روح که وقتی در موردش پرسیده می‌شود که چیست، از کجا آمده، به کجا می‌رود، چه شکلی است، گفته می‌شود: هیس! رازی است متعلق به من! شما هم مثل من می‌دانید، همین راز و ابهام و ناشناختگی‌هایش هست که تا این حد جذابش کرده، و تبدیل‌اش ساخته به مهم‌ترین عنصر برای داستان‌پردازی. چه به صورت کتاب و رمان و چه به صورت فیلم. یکی از جذابیت‌های پیچیده کتاب گورستان رفتن به این جهان است از طریق نیروی تخیل.

رمزوارگی کتاب، از همین عنوانش آغاز می‌شود: کتاب گورستان. مگر گورستان هم کتاب دارد؟ این جالب‌ترین تعبیری است که من تا به حال در مورد گورستان خوانده‌ام. گورستان در ذهن اکثریت ما، یک محیط مخوف، ترسناک و خالی از زندگی است. ولی حالا برای من، گورستان یعنی یک کتاب؛ کتابی که هنوز کسی آن را باز نکرده تا بخواند. گورستان کتابی است برای خواننده شدن، برای شناختن. می‌توانست اسم داستانش را بگذارد مثلاً خانه مردگان یا زندگی در خانه مردگان یا زندگی در گورستان یا همان «نوبادی». و به ترجمه فارسی‌اش «هیچ کس». احتمالاً این قبیل واژه‌ها کتاب را جذاب‌تر و جالب‌تر هم می‌کرد. اما نیل گیمن، به خاطر تأثیری که احتمالاً از کتاب جنگل گرفته، اسم رمانش را گذاشته کتاب گورستان.

که به جای این که بگوید خیلی پر حرف است و طولانی می نویسد، گفته است: «نعیمی دستش به کم نمی رود». مثل کلمات نیل گیمن، ظریف است و شیرین، این توصیف، من هر وقت به معرفی‌ها و نوشته‌های خودم نگاه می‌کنم، از این برداشت، کیف می‌کنم. و برخی اوقات تمرین می‌کنم تا عادت کنم دستم به کم برود. ولی برخی کتاب‌ها آن چنان با ذهنیت و زندگی من عجین می‌شوند که نمی‌توانم. دستم به کم نمی‌رود. یعنی نمی‌توانم در این جا که از حد یک معرفی فراتر رفته‌ام اشاره نکنم به اسم «نوبادی». من می‌گویم ترجمه نکردن این اسم، به زیبایی بیرونی و درونی کتاب افزوده و چقدر خوب شده که آن را به «هیچ کس» تغییر نداده‌اند. «نوبادی» و بعد «باد» ظرافت و ابهام خاصی دارد که آن را برای خواننده چند وجهی تر می‌کند، و شخصیت پردازی کودک را عینی تر. اما «هیچ کس» تمام این بار را می‌گرفت و به آن حالتی تخت و یک بُعدی می‌داد. مثل این که ما بیابیم از این به بعد به جای آوردن اسم‌ها، معانی آن‌ها را بگذاریم. اتفاقاً برعکس می‌شد چون با این کار بُعد زیبایی‌شناسی و محتوایی آن را می‌گرفتیم. و نمی‌گذاشتیم که شخصیت کودک در ذهن مخاطب شکل واقعی بگیرد.

باید نقطه بگذارم. وگرنه همین طور نوشته خواهد شد. همین الآن می‌خواستم یک سر هم به «سایلس» بزنم و بگویم چه قدر نیل گیمن ظریف و زیرکانه روی این شخصیت کار کرده، اما جمله آقای امیر فریار در گوشم طنین انداخت. پس قلم را می‌گذارم زمین.

مجموعه «فروشگاه جادویی»: حلقه جادویی. بروس کودیل. ترجمه محبوبه نجف‌خانی. تهران: آفرینگان، ۱۳۸۸. ۱۴۳ ص. ۲۲۰۰۰ ریال / جرمی و جوجه اژدها. ۱۹۲ ص. ۲۸۰۰۰ ریال / وزغ جنیفر. ۲۰۳ ص. ۳۰۰۰۰ ریال / مجموعه حقیقت. ۲۵۲ ص. ۳۸۰۰۰ ریال.

به این جمله خوب گوش بدهید، چند بار آن را بخوانید و ساده از آن رد نشوید: «قبل از این که حرفه نویسنده‌گی را در پیش بگیرد، شغل‌های زیادی داشت از جمله: گورکنی، تولید اسباب‌بازی، معلمی دبستان و سردبیری روزنامه». شغل‌های دوم تا آخر، با نویسندگی ارتباطی دارند. اما گورکنی و نویسندگی، واژه‌هایی است که هیچ ارتباطی با هم حداقل در ظاهر ندارند. احساس می‌کنیم فاصله عجیبی است میان گورکن بودن و رسیدن به تولید اسباب‌بازی و بعد فاصله غریب تر دارد با نویسندگی. انگار هر شغل یک قدم او را کشانده به سمت نویسندگی. و در نهایت شاید نویسندگی آمیزه‌ای شده از همه این لحظه‌ها و ترکیبی از همه این تجربه‌ها. گورکن، آماده کردن جایی است برای مردگان. و داستان نویسی، ساختن جایی است برای زندگان. به هر حال نویسنده مسیر جالب و قابل توجهی را طی کرده است. از آن‌هایی نبوده که می‌خوانیم از همان آغاز کودکی در فرهنگ و هنر رشد کرده‌اند. برای همین دلم می‌خواهد بنویسم که «رویای نویسندگی» خودش را بر روی بروس کودیل هم انداخته است. مثل



است به نابودی. به دنیایی که نباید از آن حرف زد. اگر هم حرف می‌زنیم باید موجودیتش را استحاله کنیم. تغییر بدهیم.

حالا نیل گیمن کودک ۱۸ ماهه را از سر زندگان به گورستان می‌برد. زیباترین و شیرین ترین لحظه‌های کتاب، لحظه ورود کودک است به گورستان. او با بازگوشی کودکانه‌اش، نیمه شب وقتی در خانه را باز می‌بیند و شوق راه رفتن دارد، آرام آرام در دل شب می‌زند بیرون. هیچ خبری از خنجر تیز و مردی که به دنبال اوست تا بعد از کشتن همه اعضای خانواده‌اش او را هم به قتل برساند، ندارد. وارد گورستان می‌شود و ارواح گورستان او را می‌بینند. اول خانم و آقای اونز. «چون دهانش را باز کرد پستانک لاستیکی ای را که داشت مک می‌زد روی زمین افتاد و مشت کوچک و کپل‌اش را دراز کرد. انگار که سعی داشت از تمام دنیا انگشت رنگ پریده خانم اونز را بگیرد.» و یا صحنه‌ای که بزرگ بانوی مرگ وارد بحث مردگان می‌شود. نویسنده مثل یک قطعه موسیقی، مرگ را در داستان می‌نوازد، به همان زیبایی همراه با شکوه و اقتدار بانویی خاکستری پوش سوار بر اسبی سفید و بزرگ. «اسبی بود که می‌توانست شوالیه‌ای زره پوش را به میدان جنگ ببرد، اما حالا بر پشت برهنه‌اش فقط زنی سوار بود که سر تا پا خاکستری پوشیده بود. دامن بلند و شال‌اش گویی از تار عنکبوت کهنه بافته شده بود.»

کلمات در کتاب گورستان با ظرافت تمام به هم بافته شده‌اند. از همان اول این ظرافت جادویی همراه با دلهره‌ای زیر پوستی جلو می‌رود. با توصیف خنجر شروع می‌کند و دستی که در تاریکی آن را گرفته. مرد قاتل نیست که اول در ذهن حضور پیدا می‌کند. اول خنجر می‌آید با جلوه‌ای از خود که بیشتر وصف شاعرانه‌ای هولناک است از شخصیت خنجر. همین شیوه ظریف و نرم و ریز در تمام لحظه‌ها جریان دارد. حتی آن لحظه که کودک ۱۸ ماهه تلاش می‌کند از نرده‌های تختخواب‌اش بالا بیاید و از آن جا برود به زمین و مسیر پله‌ها را طی کند. حرکت ظریف کلمات حتی پوشک خیس او را که از تن‌اش آویزان شده و بعد از او جا می‌ماند، فراموش نمی‌کند. راست می‌گوید این آقای امیر فریار در توصیف نوشته‌های من،



دارد در شب هالووین فرانکشتاین بشود برای ترساندن و مقابله کردن با بچه‌هایی که هر روز او را در مدرسه اذیت می‌کنند. در جلد دوم اسم پسر جرمی است. او یک هنرمند است. عاشق نقاشی است و عاشق رنگ‌ها و ترکیب آن‌ها با هم. او خیلی هم خوش تیپ و بانمک است. آن قدر که یکی از دخترهای کلاس مدام برایش یادداشت می‌فرستد که می‌خواهد او را ببوسد. جرمی هم از او فرار می‌کند. و پسرهای دیگر مسخره‌اش می‌کنند و مهم‌تر از همه، معلم هنر خیلی با او بد است. جرمی آه می‌کشد و می‌گوید: «تنها آرزویم این است که نقاش بشوم و آن وقت تنها معلمی که واقعاً از من بدش می‌آید، معلم هنر من است. دلم می‌خواهد بدانم چرا.» و جلد چهارم، **جمجمه حقیقت**، که چارلی، دروغگوترین پسر مدرسه زندگی خودش را روایت می‌کند. او را در مدرسه «سلطان دروغگوها» صدا می‌زنند. و جالب است که در فروشگاه جادویی، «جمجمه حقیقت» را انتخاب می‌کند تا بخردش. جمجمه‌ای که کنار یا نزدیک هر کس که قرار بگیرد آن فرد بدون آن که خودش بخواد حقیقت را می‌گوید. و بالاخره جلد سوم که **وزغ جنیفر** است. و برعکس آن سه کتاب شخصیت اصلی و راوی آن یک دختر است. یک دختر زشت یا معمولی که عاشق زیبایی و زیبا شدن است. داشتم با خودم فکر می‌کردم که چرا اکثر شخصیت‌ها در رمان‌ها پسر هستند. به جز رمان‌های جودی بلوم که شخصیت‌هایش بیشتر دختران نوجوان‌اند. یا **نیروهای اهریمنی** پولمن که لایرا شخصیت اصلی است و یکی از شخصیت‌های اصلی رمان‌های **نبرد با شیاطین** هم دختری است به نام بک. اما تقریباً بیشتر پسرها هستند. مصاحبه‌کننده با دیوید آلmond به او می‌گوید: «**قهرمان** اصلی کتاب **چشم بهشتی** یک دختر است. برخی از نویسندگان معتقدند انتخاب یک دختر به عنوان قهرمان اصلی، بهترین راه نابود کردن یک کتاب کودک است.» او دلیل این را هم می‌آورد: «چون معمولاً دخترها

همان افسانه قدیمی در همه اقوام و ملل که پرنده‌ای اسطوره‌ای همچون باز یا عقاب به ناگهان فرود می‌آید بر کسی تا او را ببرد یا بکشاند به جایی که می‌خواهد. نویسندگی یک «رویا» است یا یک «وسوسه» که در تن و جان آدمی هست. برخی به آن می‌رسند، برخی هم هیچ وقت به آن دست پیدا نمی‌کنند. چون نتوانسته‌اند اندام این رویا را یا حضورش را کنار خود حس کنند.

شاید برخی از ما هم این مسیر دور و دراز را برعکس می‌رویم. از همان کودکی به نوشتن می‌رسیم و خلق داستان و بعد می‌رسیم به مثلاً بنگاه معاملات املاک، یا مهندسی راه و ساختمان، یا باز کردن یک رستوران. حالا بستگی دارد به این که بروس کودیل، در کدام یک از این مکان‌ها و موقعیت‌ها جای خودش را پیدا کرده. همان جایی که آدمیزاد احساس آرامش و امنیت و لذت می‌کند. حس می‌کند این همان چیزی است که می‌خواسته. حالا بعد از آشنایی با بروس کوویل، خیلی دوست دارم بدانم او خودش را در کدام یک از این مکان‌ها بیشتر دوست دارد. در کدام یک از این وضعیت‌ها بیشتر به خودش نزدیک شده. محبوبه نجف‌خانی در پایان هر کتاب، گوشه‌ای کوچک باز کرده به زندگی بروس. در انتهای کتاب وقتی داستان را می‌خوانی و از حوادث عبور می‌کنی، وارد فروشگاه جادویی می‌شوی و زندگی‌ات نرم‌نرم تغییر می‌کند و شخصیت‌های جدیدی به آن وارد می‌شوند که تا به حال نبوده‌اند و وقتی همه این مراحل را پشت سر می‌گذاری، می‌رسی به یک یادداشت از نویسنده که گفته است بهانه‌اش برای نوشتن این داستان چه بوده. من اعتقاد دارم یکی از بهترین کارهایی که هر مترجمی می‌تواند در کنار ترجمه‌اش و همراه با آن انجام بدهد، همین گریزها به گوشه و کنار زندگی و تفکرات و تجربیات نویسنده است. همراه با خواندن داستان و لذت بردن از آن، طعم خود نویسنده را هم می‌چشد. کمی با او، با تجربیات‌اش و نوع نگاهش آشنا می‌شود و این ذرات در ذهن و زندگی‌اش، یک فرهنگ کوچک شخصی می‌سازند. محبوبه نجف‌خانی در چهار جلد از مجموعه «فروشگاه جادویی» بساط کوچک آشنایی با نویسنده را برای خواننده‌اش پهن کرده است. در هر جلد، گوشه‌هایی از ذهن نویسنده را در اختیار خواننده‌اش می‌گذارد تا بچشد. برای من که خواننده‌ای بسیار شکمو و حریص هستم و همه‌اش دنبال این نوع بساط‌ها، و همیشه خدا گرسنه و تشنه، خیلی خوشمزه بود. برای همین به جای داستان از نویسنده شروع کردم. این‌ها را نوشتم تا شاید مترجمان دیگر هم حس مهمان‌نوازی و میزبانی‌شان گل کند و یا تشویق شوند، برای گرسنگانی حریص و بلعنده چون من، در هر کتاب میزی بچینند یا سفره‌ای باز کنند از آشنایی.

و اما برسیم به مجموعه کتاب‌های «فروشگاه جادویی» که هر کدام داستانی دارند مستقل. تنها حلقه ارتباطی همین فروشگاه جادویی است و صاحب آن آقای الایوز، پیرمردی با چین و چروک‌های اسطوره‌ای و یک جغد که همه فکر می‌کنند خشک شده، ولی با چشم‌های عسلی‌اش پلک می‌زند و هوهو می‌کند. پیرمرد او را آبیلا صدا می‌زند. در سه جلد از کتاب‌ها، راوی و شخصیت اصلی داستان پسران نوجوان هستند. در جلد اول راسل پسری است که خیلی دوست

مشکلاتی کاملاً عادی. فروشگاه جادویی فقط عناصر یا اشیائی در اختیار او قرار می‌دهد، یا وارد زندگی‌اش می‌سازد تا از طریق اشیاء و جانوران، پا به پای خود آن‌ها، مشکلات پیچیده آن‌ها به تدریج حل شود. در رمان **وزغ جنیفر**، با ورود او به فروشگاه و وارد شدن وزغ سخنگو و جادویی و نگهداری از او، زشتی او تبدیل به زیبایی نمی‌شود. چهره و اندامش تغییر نمی‌کند. نگاه او به خودش عوض می‌شود. احساس می‌کند حالا چیزی را در خود پیدا کرده، که دیگران آن را ندارند. چنان که جمجمه حقیقت با زندگی در کنار چارلی به تدریج او را از سلطان دروغگویی که خودش باشد دور می‌کند. یا راسل که می‌خواهد فرانکشتاین بشود، یعنی تکیه بر شخصیت قلدر و ترسناک برای کنار زدن دیگر قلدرهای مدرسه‌اش، او راه‌های دیگری را برای این مقابله تجربه می‌کند. در نهایت این اشیاء جادویی و فروشگاه جادویی و یا در کل خود جادو نیست که مشکلات آن‌ها را قابل حل می‌کند، بلکه این عناصر فقط کمک می‌کنند تا آن‌ها خودشان را و توانایی‌های نهفته خودشان را بشناسند و در متن درگیری با مشکلات و وضعیت‌های ناخوشایند به تدریج راه خودشان را پیدا کنند، راهی که بتواند بر مشکلات غلبه کند. جریمی از فروشگاه جادویی یک تخم اژدها می‌خرد و با نگهداری این جوجه اژدها و بزرگ کردن او و حرف زدن از طریق تصاویر با او، رنگ‌ها و تصویرها را بهتر می‌فهمد. و از طریق این ارتباط رنگارنگ و تبدیل رنگ‌ها به هم، جریان سیالی از نقاشی و رنگ را در ذهن‌اش کشف می‌کند.

کتاب‌های دربارهٔ پسران را می‌خوانند اما پسرها به ندرت به سراغ کتاب‌هایی دربارهٔ دخترها می‌روند.» اگر شما هم با رمان **وزغ جنیفر** همین کار را بکنید، مطمئن باشید شیرین‌ترین لحظه‌های داستانی را در این مجموعه از دست داده‌اید. به نظر من بیشتر از دخترها، پسرها باید بخوانند جلد سوم را، تا کمی با دخترها آشنا بشوند. از همان اولین جمله، اولین اتفاق شیرین داستان آغاز می‌شود: «اگر آن روز جنیفر مردلی مجبور نشده بود برای رفتن به مدرسه لباس زیر برادرش را بپوشد، شاید هرگز هیچ کدام از این اتفاق‌ها برایش نمی‌افتاد.» این لباس زیر در آغاز فقط یک راز بود. راز تا موقعی راز می‌ماند که از دهان بیرون نبریده باشد. به قول انگلیسی‌ها مواظب باش گربه از کیفات بیرون نیاید. اما جنیفر این راز را برای بهترین دوستش فاش می‌کند. و بعد در عرض فقط چند دقیقه کل کلاس می‌فهمند و بعد کل مدرسه و همه به دنبال او تا لباس زیرش را تماشا کنند. جنیفر در فرار مرگبارش به فروشگاه جادویی می‌رسد و با یک قورباغه زشت به خانه برمی‌گردد. قورباغه‌ای سخنگو به نام بوفو.

مهم‌ترین ویژگی این چهار کتاب در تکیه‌ای است که بر زندگی نوجوانان واقعی دارد. خیلی واقعی. با مشکلاتی کاملاً روزمره. بچه‌های ضعیف و تنهایی که مدام در مدرسه توسط بچه‌قلدرها اذیت می‌شوند یا پسری که مدام به خاطر جلب توجه دروغ می‌بافد. چارلی در فروشگاه جادویی می‌پرسد: «شما یک طلسم جادویی دارید که آدم را از شر زورگوها نجات بدهد؟» او دروغ می‌گوید تا قوی و قلدر جلوه کند. در این چهار رمان غلبه بر زندگی روزمره و واقعی نوجوان است و



## عروسک سفنگو

ماهنامه‌ی هنری ادبی فرهنگی  
سخنگوی ادبیات مدرن کودکان ایران

سردبیر: زری نعیمی